منوچهرجمالی

# از« چهره ِشعله »
# تا « صورت گِل خشکیده »
# چگونه ملت میاندیشد،
# آنگونه که او نیست ؟

## قدرت،برضد«تحول یابی ازخود=خودآفرینی»هست

# آیا انسان،«صورت ِگل خشک» است
# یا « شعلهِ یازنده ِآتش » است ؟

دکارت میگوید که « من میاندیشم ، پس من هستم » . نه تنها یک انسان هست ، هنگامیکه آغاز به اندیشیدن ازخود میکند ، بلکه یک **ملت نیز به همان اندازه ، هستی می یابد که ازخودش بیندیشد** . اندیشیدن چیست ؟ اندیشیدن ، زبانه کشیدن آتش جان درحواس ، و تحول یافتن آن درگذار از روزنه ها ی تور ِحواس ، به « تابش = روشنی وگرمی » است . بنابر این ، **اندیشه ای نیرومند است که انسان با « واژه ای » بیندیشد که ازجان خودش ، میافروزد** ، و هستی اورا به اجتماع به هم میتابد و میبافد . « ham-vaachik یا هم

واژگی ، همصحبتی » است .« واژه » ، اندیشه ها وانسانها را درگفتگوبه هم می پیوندد ، چون « وای » ، اصل پیوند هستی است.
vakhedra کلمه و« سخن » هست . درسانسکریت، واچ= واک ، به الهه گفتارویا گویائی گفته میشود .
« واژه » که همان « واچ= vac= واک vak» باشد ،ازیکسو، تلفظی ازواژه « واز= باز= وای =vaai » است، که آتش جان است که « هستی = baavand » را می بافد ونظم میدهد وپدید میآورد . ازسوی دیگر« واک =vak » ، تخمیست که میروید «vaxsh» . درفرهنگ ایران ، «تخمِ گیاه » و« اخگرآتش » را نمیشود ازهم جداساخت. انسان ، تخم آتش است . به عبارت دیگر ، آتش( گرما = سرچشمه جنبش ازخود) درتخمست . درهرتخمی یا منشاء زندگی، گرمای زندگی هست که آتش ناسوز نامیده میشد . « **ارتا » که نخستین عنصرهرجانیست ، هم « خوشه » است وهم « کانون آتش» است** . به عبارت دیگر، درهرتخمی، وای یا« فرن» یا «اسو = asv= اسب = بادجان »هست . به عبارت ما ،اصل جنبش وتحول یابی ، درهرتخمی یا اخو( منشاء زندگی ) هست .
چون « اسوasv= فرن praane= وای ، یا باد وهوا » که آتش افروزاست ، درهرتخمی ( منشاء حیات ) نهفته هست . تخم وآتش ( باد= وای )، با هم اینهمانی دارند . ازاین رو، **وای ( درجان که تخم آتش است)، آتش میافروزد وشعله گرم وروشن میشود وهمین شعله است که « واژه = واچ = واک » میشود که اصل پیوند دهنده وجنباننده وانگیزاننده است** . وای یا آتش جان ، نوا(ni+vac=) و آواز وسخن وگفته( واچ ) میشود . از گلو ( گراو) که نای باشد و نای هم نامیده میشود ، آواز( avaaci) ونوا (ni+ vac ) فرا میجهد ، فراسو می یازد ، کشیده میشود .
نوا ، باد آهنگینِ نای (= ni ) هست . وای یا باد آتش افروز جان ، آواز=aavac و واژه = vaajak=vaaj میگردد ( درلاتین =vox درفرانسه =voix درانگلیسیvoice ) . ولی اینها ، یک رویه « واژه

» هستند . یکی از نیروهای گوهرانسان ( axv یا آتش جان ) ، ،« فره وشی = فره وَرد » نامیده میشود ، که امروزه سبکشده و فروهر frohar , farvar خوانده میشود .
این فروهرِ آتش جان ، اصل fra +vashi= fra+vakhsh یا-fra warti اصل « ورتن »، اصل دگردیسی ( تغییرشکل دهی) است. اصل فراررو‌ئیدن، وفراآختن (فرا+ یازیدن = فراز) ( گیاه ازتخم ، شعله وروشنی ازآتش ) است . vakhsh که دَم ونفس وجان است ، می وَخشد( میروید وشعله میکشد ) و حرف وسخن وکلمه و وحی= vakhsh( **وَحی = وای** ، سخن ایزدی ) میگردد . « وای » که دم و نفس است وآتش افروزنده جانست ، سخن وکلمه میشود ، هم نمو میکند و می بالد ، و هم شعله ورمیشود و روشن میکند . **دروازه های اندیشه زنده ، گرما وپیشرفت و یازندگی وپیوند دهندگی هست** . آتش ، « فرا+ یازنده = فرا+ آزنده » هست . **واژهِ « فراز، یا افرازیدن = افراختن » ، آختنِ یا بالیدن به بالا ، و به آنسو رونده ، و « به بیرون رونده » است** . اینست که در« صورتِ سفت وسخت ودر قالب » نمیگنجد . « **آتش دروازه » ، با صورت ونقشِ سفت ومحکم وثابتِ واژه ، سازگارنیست** . آتش دروازه ، که جان ومعنای واژه است ، صورت ونقش سفت وسخت را ازهم میشکافد . **معناوجان اندیشه ، آتشی فرازنده هست** . معنا دروازه ، نخزیده ونخفته ونیارامیده است . معنای هر واژه ای ، آتش شعله کشنده است ، و **آتش معنا درصورت ، زندانی نمیشود وخودش ، صورت خودش را میآفریند ، صورت خودش میشود** . ما ازاین شعرمولوی به شگفت میافتیم که چرا ، صورت یا چهره را ، « **شعلهِ روی** » مینامد . روی وچهره ، درفرهنگ ایران ، شعله بوده است ، نه یک سطح سفت وثابت :

ای زُهره ومه ، **زان « شعلـه رو »**
**دو چشم مـرا ، دو مشعلـه کن**

صورت که « شعله » میباشد ، چشمان بینندگان را ، مشعله میکند . چشمان را روشن نمیکند، بلکه چشمان را شعله روشنی دهنده میکند. صورت ، برای « آتش معنا ، که جان اندیشه » باشد ، زندان نیست ، بلکه آشیانه است ، اجاق وکانون است . درتبری ، واژه « **آزرم** » که ما امروزه به معنایِ تنگِ « شرم وحیا » بکارمیبریم ، ساختاراصلی خود را نگاه داشته است . درتبری آزرم ،aaz-rem تلفظ میشود. رم یا ریم ، مجرا یا « نای زا یش » است . مثلا کرگدن ، دراثر شاخی که بربینی دارد « ریما » خوانده میشود . درتبری « آز= رم » به معنای « شرمگاه زن » است . چون **این نائیست که زندگی ازآن می یازد** ، **برون آخته** ، **بیرون کشیده میشود** . زهدان ، زندگی را می یازد ، چون آختن ، کشیدن و بسط دادن نخ ورشته و «طـراز» است . آتش ، درشعله کشیدن ، می تابد . این « برون آختن از زهدان » ، همان برون آختن روشنی وشعله ازآتش است . این برون آختن از زهدان ، یا از« هـول = حول = هل = هیل» ، صورت یافتن ، تکون یافتن است . درعربی به « پوستی که با بچه درحال زادن بیرون آید » **هولاء** گویند . درجاهلیت ، آتشی را که بدان سوگند میخوردند ، « هـوله » میگفتند . چون آتش وتخم وتخمدان باهم ، اینهمانی داشتند . درهندوستانی ، به بچه در زهدان وکودک نوزاد و سرودی که هنگام زادن میخوانند holar میگویند. درفارسی « **هیلاج = هیل + لاج** » ، که بازکردن یا بازشدن زهدان وزاده شدن بوده باشد ، به معنای « چشمه زندگی + کدبانو » هست ( وآن دلیل جسم مولود است ) ( لاج درتبری، به معنای بازکردنست ) . نام **منصور حلاج** نیز، به همین واژه « هل + لاج » باز میگردد ، چون به جدا کردن دانه از پنبه که روند زادن باشد ، همین نام را داده اند . وهیلا به معنای « دیوی ماده » مانده است ، وغیلاء که دیو نر باشد ، به معنای « نی » است . این واژه « هیل = حُول = هوُل = هِل » ، هم ریشه با واژه ایست که **ارسطو برای « هیولا = hyle » بکاربرده است ، که درواقع ، بیان تحول یابی نطفه ( تخم= هیله = ارتا ) در زهدان ( هیلین) ، به**

**کودک ( صورت =eidos ) است** . چون « کودک» ، که دراصل « کوت + اک » میباشد ، به معنای « تخم زهدان، یا آتش زهدان = کوت » است . « گوت » ، سرین وتهیگاهست ، و واژه « قوة = قوه » در آیه « لاحول ولاقوه الا بالله » ، دراصل همین واژه بوده است ، چون « هیل یا حول و قوت » سرچشمه ومایه زندگی و نیرو وتوانائی شمرده میشده است . این اصطلاح زنده ، درفرهنگ زنخدائی ایران بوده است. چون ارتا ، خوشه (= هیشو، هیشی ، هیشه ) است ، و تخم ها ونطفه ها یش ( آتش ها یش ) « درزمین و زهدان ، هشته میشوند. «هشته» درتبری به معنای جفت است .

**«تخم یا آتش خدا » با « تن انسان » ، جفت وانبازوقرین میشود** . این هشتن تخم در زهدان ، یا نشاندن تخم درزمین ، درپهلوی ، « هیلیدن=hil » نامیده میشود . درکردی ، هیلاندن وهیلان ، هشتن است ، هیله ، تخم پرنده است . هیلین ، شرمگاه زن وآشیانه وهشتن است . درست ارتا در زمین شدن ، « هیل وهول وحول » بود . هنوز « هولدان » به جای تنگ وتاریک میگویند وفراموش کرده اند که نام زهدانست ( چنانکه زندان هم همان زهدانست ) . وواژه های « حول وتحوّل و تحویل وحیله » ازهمین ریشه برآمده است .

« حول » که درعربی به معنای « قوه وقدرت وتوانائی ، وحنبش وحرکت وبازگشت و پیرامون » هست ، همین واژه است ، چون جنبش درآن زمان ، تحول هم بود . و**اینکه درقرآن میآید « لاحول ولاقوة الا بالله » ، به معنای آنست که هیچ جنبشی وتحول وقوه ای جز به مشیت الله نیست . که دراصل منکر « تحول زهشی تخم درزهدان ودرزمین » میگردد** . تحول ( دگردیسی = زایش ورویش ) از خودِ هیچ تخمی ونطفه ای نیست ، بلکه همه به اراده الله باز میگردد . این الله است که « صورت میدهد » و « تغییرصورت میدهد » . هرتحول دیگری ، جز تحول به اراده او ، « حیله » است . **با مفهوم « صورت دادن الله به انسان » ، که ناشی از« مشیت الله » است** ، « **تحول زهشی درتخم = ارتا = فرن = اخو** » ، **حذف ونفی**

**وانکار میگردد . با این مفهوم « صورت دهی الله با مشیتش » ، تحول یابی ، یا « آفرینندگیِ زهشی ازهمه جهان » ، که استوار بر مفهوم « ارتای خوشه = کانون » ، خدای ایران وپخش وپراکنده شدنش درگیتی بود ، ریشه تفکر ایرانی درباره زندگی ، ازبُن کنده میشود .**

خالقیت با مشیت الله ، جانشین « تحول زهشی =immanent» درگیتی میگردد . آتش ، درتحول به شعله وروشنی ، چهره (صورت ) نمی یابد . تخم درزهدان ، ازخودش ،تحول به کودک ( صورت ) نمی یابد ، بلکه همه این تحولات ، درقدرت واختیار الله است . با چیره شدن چنین مفهومی از« صورت » ، گرانیگاه تفکراجتماعی وسیاسی ودینی وهنری واخلاقی ایرانیان از دست داده میشود .

# «خلق» ارادی، یا «پیدایش تحولی»

با اندیشه « الله خالقی که به گل خشک = طین صلصال ، صورت میدهد » ، صورت و « ماده بی صورت » ازهم پاره وگسسته گردید ، و به این « ماده بی صورت » ، نام هیولا داده شد ، که ازفرهنگ یونان وام گرفته شده بود ، ولی کسی پیوند مستقیم این اصطلاح را با فرهنگ ایران نمیدانست . ازاین رو ، هیولا و صورتی که الله بااراده بدان میداد که « روح امرش » بود ، دومفهوم پاره ازهم هستند ، که به کلی معنای اصلی خود را که « تحول یکی به دیگری وپیوستگی آن دوباهم باشد » ازدست داده اند .

ازاین رو شیخ محمود شبستری با چنین درکی ازهیولا وصورت ، متوجه میشود که جهان جسمانی باید از « دو معدوم » ایجاد شده باشد ! والبته ناگفته میگذارد که این « الله » است که از دومعدوم ، جهان را خلق میکند.

**هیولی** چیست ، جز **معدوم مطلق**

که میگردد بدو ، صورت ، محقق
چو صورت ، بی هیولی ، درقدم نیست
هیولی نیز، بی او ، جز عدم نیست
شده اجسام عالم ، زین دو معدوم
که جز معدوم ، ازایشان نیست معلوم

**دراین دومفهوم تازه ، صورت وهیولی ، « روند تحول ازخود» حذف میگردد ، وقدرت خلاقه با اراده ای از برونسو، جانشینش میشود . این حذف کامل تحول یابی ، یا آفرینندگیِ زهشی ازگوهرهمه چیزها درگیتی است که به کلی برضد فرهنگ ایران بود** . واین اندیشه است که درعبارت کوتاه « لاحول ولاقوة الا بالله » درقرآن عبارت بندی شده است ، و همه رباعیات ایران ، دراین وزن ، سروده شده اند .

**این اندیشه بیان مقدس سازی « خشونت ودرشتی وتجاوزگری وقهر وخشم وتهدید » درسراسر گستره های زندگی بود** . چون خلق اجتماع وسیاست ودین واخلاق ونظام برپایه « اراده » ، این معنا را میداد که همه چیزها باید « ارادی » ساخته شوند . این عبارت ، این معنا را داشت که **همه چیزها باید با خشونت وتهدید وقهروتجاوز، « ماده صورت پذیر» بشوند** ، تا الله بتواند آنهارا باراده اش خلق کند ، تا همه صورتی را که او میخواهد ازاو « بگیرند » . **دین واخلاق وسیاست ( قدرت ) ، از انسان ، ماده هیولائی یا بی صورت ونرم وساده میخواهد** . به عبارت دیگر، همه چیزها باید ، عقیم واخته (=ساده کردن ) ساخته بشود . این ماده نرم وبی صورت که زود خشک وتوخالی ( صلصال ) بشود ، که با تلنگرانگشت ، آوازخلاء بدهد ، تا الله آنرا با اوامرش، پُرکند ، وظیفه حکومت ودین واخلاق وشرع وقضاوت وفقه میگردد . جامعه وانسان نباید به خودصورت بدهد. جامعه نباید به خود سامان ونظم بدهد . جامعه نباید ارزش خوب وبد بیافریند ومیزان اخلاق وسنجش داد وبیداد باشد . قانون نباید تحول یابی زندگی او درصورتهای گوناگون رفتار وگفتاروکردار باشد .

خوب **دیده میشود که مسئله « صورت » ، مسئله پیدایش اصالت انسان ، درهمه گستره های حقوقی وسیاسی ( قدرت) وهنری واخلاقی ودینی است** . صورت یافتن ، روند واقعیت یافتن کشش های ژرف جان ( آتش جان ) درگیتی واجتماعست . پارگی « صورت » از« گوهر یا آتش جان یا چیتره » ، وگرفتن حق شعله کشیدن ازآتش جان ، ایجاد « دروغ » در جهانست . دروغ ، درفرهنگ ایران ، زخم ودرداست ،چون « دریدگی » شعله ازآتش است ، چون بازداشتن دگردیسی جان به این صورتهاست . این دریدگی ، که دروغ خوانده میشود ، « دردبیدرمان اجتماعات دینی » میگردد . صورتی که تحول یابی جان انسان نیست ، بلکه ، روی آن وجدا ازآنست ، هرچند با زور وعنف برسطح آن حک شده ، « زخم بیدرمان » اجتماع درتاریخ میگردد .

**مفهوم « صورت » که ازقرآن، ریشه آفریننده تفکر ایرانی را ازجا کنـد ، ویژگی دیگری نیز داشت ، که تضادش را با « شعله آتش ، به عنوان چهره آتش » مینماید** . الله درقرآن میگوید که « خلقنا الانسان من صلصال – سوره حجر» . با صورت دادن به « طین لازب » ، این ویژگی ، بدین برجستگی به چشم نمیافتاد . طین صلصال ، گل خشک وخامیست که چون انگشت بدان زنند ، آواز تهی بودن ازآن برآید . **ما درواژه « صورت » ، درآغازمتوجه سطح یا سطوح بیرونی یک چیزهستیم . صورت را یک پدیده قشری میدانیم ، و« باطن ومعنا » را ازآن جدا میکنیم** . ولی الله در خلق انسان ، طین صلصال بکارمیبرد . **به عبارت دیگر، به انسان باید هم در درون وهم دربیرون صورت داده شود** . نه تنها ، به گل درخارج ، صورت سفت وسخت داده میشود ، بلکه در درون نیزبه او، همین گونه صورت سفت وسخت داده میشود . سفال صلصال ، سفالیست که تو خالیست ( یعنی در درونش هم صورت دارد ) ، ودر اثر این خلاء هست که با تلنگر، صدای ( پژواک ) تهی بودن میدهد . خبرمیدهد که من ، تهی هستم . برای الله ، درست این « خلاء درونی » هست که

برای وجود انسان ضروریست . صورت خارجی اینقدر اهمیت ندارد که صورت داخلی ودرونی وباطنی وضمیری . **داخل انسان، باطن انسان ، ضمیرانسان ، عقل انسان ، عواطف انسان ، باید کاملا خالی ساخته شود ، تا با انگشت زدن بدان ، بتوان آنرا کنترل کرد** . انسان باید با هرتلنگری که به او زده میشود ، صدای خلاء بدهد. معمولا انتقاداتی که به صورت ( آمده از اسلام ) شده است ، متوجه سطوح خارجی است ، چون معنا وباطن ، همیشه معنای مثبت وسرشاروپرمیدهد .

درحالیکه الله ، میخواهد آنچه در درون ضمیر وروان وعقل وکرداروگفتاراست ، خالی ، نگاه دارد . **گرانیگاه صورت دادن الله ، همین خلق خلاء باطنی وضمیری وعقلی و معنائی است** . او ، اندیشه خالی ، کردارخالی، گفتارخالی میخواهد . انسان باید فقط وفقط از« بادِ امر= روح امرونهی » پربشود . این تهی بودن ازخردی که ازخودش ، معیارنیک وبد میجوشد ، تهی بودن ازمهر وگرمائی که ازجان خودش میجوشد ، تهی بودن ازمردمی وازشرمی که ازخودش میجوشد ، تهی بودن ازخود وازخواست خود و ازهستی خود ، معنای « صورتی را که الله به طین صلصال میدهد » مشخص میسازد .

# شعلهِ آتش ، چهره ( صورت) آتش است

درفرهنگ ایران ، تصویر انسان ، با چنین اندیشه ای طرح نمیشود . گفتگو از« ماده بی شکلی = هیولائی » ، مانند « گل » نیست ، که « صورتی » ازدوسو به آن داده شود ، و فوری بخشکد و سفت وسخت گردد . **در فرهنگ ایران ، انسان ، « تخم آتش » است** . تخمِ خوشه ارتا ( ارتا خوشت = ارتای خوشه ) است که درهرانسانی « هوچیتره = مبدء ومنشاء زندگیست » . این نخستین عنصرکه « ارتا » باشد ، هم تخمی از« خوشه = اخو+ شه » خداست ، و هم « اخگروخوری ازکانون » خداست . **خدا ، این <u>تخم= چهره = اخو</u> را خلق نمیکند ،**

**بلکه این تخم= ارتا = چهره = اخو، افشانده میشود** . واین چهره ( تخم وبذر) ، خودش در زمین تن ، میروید ( می وخشد ) ، یا درآتشکده تن ، شعله میکشد ( می وَخشد ) . ازاین رو « تخم آتش » ، ازیکسو در « شعله ورشدن » چهره می یابد و ازسوی دیگر ، دردرخت سرو شدن می بالد ، و با «ماه پُر» برفرازش شدن ، چهره می یابد . « چهره یابی » از« تخم= آتش » ، ازیکسو ، تحول یابی تخم ( = در) به درخت ( در+ آختن ) سرو است ، و« ماه پُر» ، خوشه آنست ، و ازسوئی چهره یابی آتش ، به شعله است . چهره انسان باید از این دو گونه تحول یابی ، شناخته شود .

# ارتای سرفراز،
# یا « آتشی که به فلک دست می یازد »

« گوهری » که خویشکاریش ، افراختن است ، درهیچ قالب وصورت سفت و سختی نمیگنجد و همیشه درحال طغیان ازآنست .
فرهنگ ایران ، بجای **اصطلاح قرآنی « صورت »** ، اصطلاحاتی بکارمیبرد که همه با آن درتضادند . **بکار بردن این اصطلاح قرآنی ، سراسرگستره تفکر ایرانی پریشان ومتزلزل ودرهم ومغشوش ساخت و راه پیشرفت فکری را بکلی بست** . درفرهنگ ایران ، اصطلاحات بنیادی دراین زمینه ازقرارزیرند :

1- چهر( chihr ) و چهریدن ( chihrinidan)
2- برهم brahm= breh
3- جادگ jadag
4- همبستگ وهمبستن hambastag+hambastan
5- گون gon
6- دسdes ودیسdis و دش
7- کرب kirb +kareb
8- هنگاردن( انگاریدن hangartan) + hangaar هنگار=تصور

بررسیِ محتویات ژرف این اصطلاحات ، گواه برآنند که دو فروزه 1- « سرفرازی ، یا فرا آختن ( فرا+ یازی = یاخی = یاغی ) ، فراسو رفتن و 2- بهم بافتگی تورمانند وشبکه سان ، آنها را معین میسازند . همه این اصطلاحات ، برضد دومفهوم « صورت لازب وصلصالی قرآنی » هستند . **با جایگزین شدن این اصطلاح درتفکرایرانی ، رابطه ایرانی به کلی با جهان وخدا وطبیعت واجتماع وسیاست واخلاق ، بهم خورد** . نخستین فروزه یا ویژگی ارتا ( تخم = آتش ناسوزجان ) ، یازیدن ، فراآختن یا فراختن است ، و بدین علت **نامش « سرفراز» ، یعنی یاغی وسرکش** بود . درهرتخم آتشی ودرهرجانی ، یاغیگری وسرکشی هست . فطرت انسان ، سرکشی وسرفزاریست . چه دردرخت سروشدن و چه درفرازیازیدن آتش .

همان « **سرو یازنده** » شد چون کمان

ندارم گران ، گر سرآید زمان ( فردوسی درباره خودش)

این کشش به فراسورفتن ، با پدیده هائی چون حد وقدر( قدرت ) و « صورت لازب وخشک » ، گلاویزاست . چنین صورتی وشکلی نمیتواند ارتا یا تخم آتش را ، ازآن بازدارد که به فراسویش بیازد . **درفرهنگ ایران ، شکل ونقش وصورت ، باید با این « یازیدن وآختن وفرا آختن وفرازیدن » همآهنگ باشد** . یازیدن ، همان واژه « آز» هست . «آز» و«آختن » ، درواقع با « جوشیدن نیرو وسرشاری ولبریزی نیرو وناگنجائی » کار دارد . واژه « آز» سپس معنای منفی « حرص وطمع و زیاده خواهی و بیش ازحد خود خواهی » رابه خود گرفته است ، درحالیکه **درگزیده های زاداسپرم دیده میشو د که « خشم » ، یعنی « قهرو تجاوزطلبی وپرخاشگری وتهدید »** ، « **آز» خوانده میشود** . « خشم » که « آتش سوزان » است وبا « تیغ وشمشیر» و« شیردرنده » همگوهرند ، اینهمانی با « آز» داده میشود . درواقع ، قدرت قاهره وغالبه و تابع سازنده ، « آز» میباشد . ولی « آختن ویازیدن » ، با « آتش ناسوز» و با لبریزشدن وجوشان بودن کار دارد . درواقع این « وای = باد یاهوا جنبان » که درجان ،

آذرفروزاست ، جامه وبافته بسیار نازک وبدن نما ، و تور مُشبّک می بافد ، که دراثر نرمش فوق العاده ، شکلهای تازه به تازه درهرآنی می یابد ، و دراثر روزنه هایش ، گرما وروشنی آتش ، به فراسویش میرسد و با فراسوها ، میآمیزد وانبازمیشود . این مفهوم آتش ، با آتش زرتشت که فقط « روشنی = چهره » را ازاهورامزدا « وام میگیرد » به کلی فرق دارد وبا آن درتضاد است .

**« یازش » ، گوهر نخستین عنصرآفریننده را ، که « ارتا = اخو= فرورد » باشد ، درفرهنگ ایران ، معین میسازد**. اینست که شناخت بیشترآن ، برای شناخت تفکرایرانیان ، ضروریست . یازیدن ، به درختی که شاخه های خود را بگستراند گفته میشود . یازش ، گرایش و تمایل و توجه و جنبش و نموو بالندگیست . یازیدن ، دست درازکردنست . یازند ه سر، سرکش ویاغی( یاخی = یازی) است. یازیدن ، کشیدن وخود را کشیدن و با کش وقوس رفتن است . این « کشش گوهری » است که در نزدیک شدن بسوی چیزها متمایل شدن به چیزها و اراده کردن وقصد نمودن ، عبارت بندی میشوند، که درست درنهایت ، بیان معنای « مهرو دوستی » هستند. **یازیدن ، گوهر « مهرورزیدن ودوستی ومحبت کردن » هست** . **این پیوند دوبرآیند « فراسو رفتن » و « مهرورزی » باهمست که گوهر عنصرنخستین انسان را مشخص میسازند** .

# « نـــیــاز »

ورطه بسیار هولناکی میان مفهوم « نیاز» با مفهوم « احتیاج » درعربی است . درفرهنگ ایران ، انسان ، محتاج خدائی نیست ، محتاج کسی وقدرتی نیست . رابطه خدا وانسان باهم ، پیوند « نیازی = مهرورزی ودوستی » است . رابطه انسان وطبیعت ، رابطه « نیازی » هست .

برآیندِ« مهرورزی » یازیدن ، در اصطلاح « نیاز» شکل خود را یافته است . نیاز، دراصل معانی ، احتیاج وبینوائی و تنگدستی و حرص » را نداشته است ، بلکه معنای « اظهارمحبت ومهرو دوستی » را داشته است . پُری و سرشاری گوهری جان (ارتا ) ، برضد معانی بینوائی وتنگدستی وحرص و ناداری است . چنانچه ازمعانی برجستهِ « نیاز» ، تحفه وهدیه ودهش است .

« نیاز» که مرکب از« نی + یاز= نی + آز » باشد ، به معنای آرزو و اشتیاق وکشش وگرایشِ« نای » است ، ونای ، سرچشمه نیرو و آفرینندگی شمرده میشد . چنانچه امروز هم گفته میشود : « من نای این کار را ندارم » . « نای » دراصل ، زهدان زاینده بوده است ، ولی سپس مفهوم گستردهِ «سرچشمه» و « کان = کانا = نی » پیداکرده است . اینست که **معنای نخستین « نیاز» ، مهرودوستی ومحبت وعشق بوده است** . درواقع همه « احتیاجات انسانی » ، درراستای کمبود وجود انسان ، درک نمیشده است ، بلکه در راستای غنای انسان ، احساس میشده است . همه احتیاجات انسان ، فراریزی غنای گوهر او وچیزها و مهرورزی اووچیزهاست . درشاهنامه نیاز به مفهوم مهرو دوستی بکار برده شده است :

یکی تاجور شاه وکهترپسر    نیاز فریبرز وجان پدر

که کهترپسربود وپرخاشجوی    نیاز پدر، خسرو ماهروی

ودرواقع « نخستین نیازانسان » را درهمان داستان کیومرث وفرزندش، سیامک ، « مهر » میداند . باید درنظر داشت که کیومرث ( گیا + مر+ تن ) درفرهنگ ایران ، نخستین « تخم » است که درخودش « گوهرجُفت = آفریننده » میباشد ، و ازاین گوهرجفت ( مر+ تن = زهدان جفتی= زهدان مهرودوستی ) ، سیامک پیدایش می یابد . مردم ( انسان ) ، که مر+ تخم باشد ، به معنای «اصل ومنشاء مهر ودوستی وانبازی » است . اینست که سخنی از« زن کیومرث » به میان نمی آید ، چون کیومرث درواقع ، زن ومرد باهم ، یا اصل آفریننده هست . از نخستین انسان یا نخستین شاه

( حکومت ) ، که اصل جفتی ( مهری وانبازی ) هست ، سیامک پیدایش می یابد ودرست میان این دو، نیاز= مهر هست .

سیامک بُدش نام وفرخنده بود کیومرث را دل بدو زنده بود
زگیتی بدیدار او شاد بود که بس بارورشاخ بنیاد بود
به جانش بـر، از« مهر» ، گریان بدی
زبیم جدائیش ، بریان بدی

سیامک ، شاخی از درخت اوبود که ازاو سبزشده بود ، وبدینسان ، « مهر» نخستین « نیاز» شمرده میشود . اینست که « سبز» درفرهنگ ایران ، نماد « مهر= نیازی » است . زمان و پیدایش جهان نیز، با « مهر= نیاز» آغازمیشود . چنانکه نخستین روز ماه یا زمان ، که «خرّم ژدا» و فرّخ نام داشته است ، وزرتشتیان آن را اهورامزدا مینامند ، اینهمانی با گل « **یاس** و**مورد** » دارد ، و روز دوم نیز اینهمانی با « یاس » داده میشود . « **یاس** » ، **همان واژه « یاز » هست . درسانسکریت ، یاسو (yaasu ) به معنای « همدیگررا درآغوش گرفتن ، و اتحاد جنسی ومقاربتی » میباشد** . چنانچه « ایاسه » نیز که همان « یاسه » باشد ، به معنای « آرزو واشتیاق » ودرتبری به معنای « هوس بسیار» است . درلغت نامه دهخدا میآید که « شاخه های جوان یاس ، دارای مغزچوبی نرمی است وممکن است آنها را توخالی کرده وازآنها ، **فلوت ساخت** ». پس « **یاس» با « نای » که زهدان واندام آمیزش است ، اینهمانی داشته است** . وگوهر اندام آمیزشی ، کشش به آمیختن ومهرورزی است . نام روز نخست، نزد مردم فارس وخوارزم وسغد ( بنا برابوریحان بیرونی ) ، که « ریم ژدا = خرم ژدا » بوده است درست گواه براین هستند . « ژدا» که درسانسکریت ( jatu ) میباشد وبه معنای لاک وصمغ ( سقز) است ، به ماده چسناک گفته میشود، و همین واژه درتبری « jet » است که به معنای « جفت » است . « ریم ژدا » به معنای « نایِ جفت خواه یا یازنده » است . « ایاز» نیز به رغم آنکه دربرخی زبانها به معنای « آسمان بی ابرشب » باقی مانده است ، ولی با

داستانهای فراوانی که عطار از « ایاز» میآورد ، دیده میشود که « ایاز» ، پیکریابی « آرمان عشق ورزی » است . شیرازوشیرازه هم ، ازهمین واژه « آز= یاز» ساخته شده اند .

# شیرازه هستی
# « شیر+ آختن = شیر+ یازیدن»

« شیر» با « آختن = یازیدن » پیوند بسیارمهم دارد. نام دیگر شیر ، جیوام است ( جلد دوم روایات فارسی هرمزیارفرامرز) است . جیوام ، مرکب از دوبخش است 1- جی ویا جیو 2- وام . جیو ، دریزدانشناسی زرتشتی به شیرمقدس شده درمراسم دینی گفته میشود . ولی جی وجیو ، هردو به معنای « زندگی وزندگی کردن واصل زندگی » هستند . و « وام » دراصل سانسکریت = به معنای « پستان » و « خدای عشق » ونام وارونا خدای آسمان آب ونگاهبان جاندارانست . پس « جیوام » به معنای « شیر= جان ازپستان خدای عشق » یا ازپستان خدای آسمان وابرکه درایران سیمرغست میباشد . این شیریست که اینهمانی با جان ( آتش جان ) دارد . خواه ناخواه چنین شیری ، مانند آتش جان که ازسرچشمه عشقست ، می یازد .
دوبرآیند جداناپذیر« یازیدن= آختن » ، 1- یکی افراختن وگستردن و جنبیدن وکشیدن و فراسورفتن است و 2- پیوند دادن وبهم بافتن وآراستن ومتصل ساختن است . اوفراسومیگسترد ومیافرازد ومیکشد تا به هم ببافد وبه هم پیوند دهد . « آتش= گرمی » که مهرباشد ، درفراسو، هستی ها و ، نظام و قانون وانجمن وجامعه را میآفریند . مفاهیم « چهره ، همبستگ، انگاره ، گونه ، دیس ، برهم brahmوبرهbreh ... » چنین گونه شکلی را مشخص میسازند .
به عبارت دیگر، درروند خود گستری وخود افرازی و خود بالیدن ، همیشه ازنو ، چهره ای تازه به خود میدهند . **این جا بحثی ازصورت**

**سفت ومحکم وخشک و تغییر ناپذیرنیست ، بلکه « چهره یازنده ولرزان وگرازان وخرامان ورقصانی » است که همیشه ازنو، ازگوهریازنده خودش ، پدید میآورد** . ازاین رو این شکل وهیاءت را « **یـازنـد** » مینامند . اینست که باد و آتش وآب ، در**قبای مواج** ، چهره به خود میدهند . شکل ، موج میزند . درخت وآتش، همیشه میرویند وشعله میکشند و جامه یا شکلی ازنو به خود میدهند .

آنچه گرانیگاهست ، این « اصل یازنده » درهرجان وهرانسانی است که در« یازند » ، شکلهای نوبه نو و جنبان ورقصان ولرزان ومواج به خود میدهند. این اصل بهم یازنده است که معنا ، به « شکل یا چهره وهمبستک وبرهم= brahm و انگاره میدهد . چنانچه تبری ها به زغال برافروخته ، انگاره میگویند ، که همان « نگار» یا نقش باشد .

شیرکه جیوام ( جان ازپستان خدای عشق باشد ) یا « رَس = خرداد = رز » یا شیرابه گیاهان ( رنگ ، انگ ) و جان روان درجهان ( آبه = آوه = خدا = ارنگ وهرود) است ، اصل یازنده است . این «رس» است که رسن و درسانسکریت « رسی = تارونخ » میشود و به هم می یازد . « شیر » وشیرابه ( خون ) ، یا آتش جان، شیراز وشیرازه میشوند . این شیریا رسی که « ژدا = ماده چسبنده هست » رسن میشود و به هم می یازد و شیرازه میشود . این شیرازه شدن ، مفهوم شکل وهستی وزیبائی ومعنا و خوبی را مشخص میسازد . این مایه تحول دهنده یازنده است که درآختن وبه هم پیوستن وبافتن ، « هستی و کمال وخوبی » را پدید میآورد . اینست که **چهره وبرهم وانگاره وگونه ... هیچگاه تهی ازجنبش ورویش وتپش و دگرگونه شوی نیست** . این « گونه = صورت » است که « دگر+ گونه » میشود . البته « شیرمادر، یا شیر دایه » هست که « اصل به هم پیوند دادن خانواده است . بدین علت ، سیمرغ ( خدای مهر= دایه = پستان شیر ) در داستان زال ، دایه است . هُما که « هو+ مای » باشد ، مادرنیکست ، چون همه بشر، شیر اورا از پستانش مکیده اند . زال

دورافکنده را سیمرغ، خدای مهر میپذ یرد و دایه اومیشود وشیرازپستان خود به او میدهد و با نوشیدن این شیر، خانواده سیمرغ یا خدا میشود . همه انسانها با نوشیدن شیر از « دایه خدای » ، به هم شیرازه میشوند . کرم ابریشم که « دیوه = زنخدا » نامیده میشود ، ازشیره جانش ، « دیبا = حریر» شکل را می بافد . این همان آختن ویازیدنست . شیر، تراز= طراز میشود ، چون « تراز= طراز= تر+ آز= یازیدن تار» ، نخ ابریشم کشیده و به هم پیوسته است . با همین «تراز» یا نخ ابریشمست که اوراق کتاب یا دفتر را به هم میدوزند وشیرازه میکنند . همین شیراست که درياختن ، ماست کیسه ای، ماست خیکی ، سرشیر، پنیر، .. میشود . به همین علت به نسیج ابریشمین که درمازندران می بافند ، « شیرپنیر» میگویند . شیروشکر، شیرینه باف ، شیرین باف ، همه نامهای قماش یا جامه ابریشمی هستند . این شیره جان کرم ابریشمست که آخته وبافته شده است . و به مایه ای که شیر را می بندد و آن را تحول به ماست وپنیرمیدهد، « شیرپنیر» میگویند که شیره گیاهی از تیره روناس ( نام دیگرش خیشراست که همان خشیره یا شیر باشد ) است . این گیاه دراکثر نقاط ایران و آسیای صغیرو اروپا میروید . شیروشیره و رَس ، وشیر ازپستان زنخدای مهر( جیوام ) مایه یازنده است که چیزها راشیرازه میکند و این شیرازه شدن ، چهره یا گونه یا شکل هست . چهره ، همبسته شدن و پیدایش کل هستی ازمایه گوهری خود هست . اینست که از دوره صفوی ها به بعد ، بازاین نیاز« ازخود شیرازه شدن » در ادبیات وشعر، رواج می یابد . **مردم درمی یابند که باید ازسرازخود، شیرازه شوند** . به قول صائب ، مردم درمی یابند که :

درحلقه این زهد فروشان ، نتوان یافت
یک سَبحه ، که شیرازهِ زُنـّار ندارد

شیرازه ِتسبیح کارهای این آخوندها ، کفرودروغ ورياهست . صورت وشکلِ همه اعمال وافکارواقوال آنها ، با کفروضلالت

ودروغ ، شیرازه شده است . مردمان درمی یابند که از این ادیان دیگر، اوراق وجودشان ، شیرازه نمیشود :

نمیگیرد به خود شیرازه اوراق وجود من
عبث ، گه رشته ، گه تسبیح ، گه زنار میخواهم

ازسوی دیگر، درمی یابند که تنها چیزی که شیرازه وجود اجتماعست ، آرزوها ی ( امل ) واقعیت ناپذیرند ، که فقط امام زمان که همیشه درحال آمدنست وهیچگاه نمی آید ، آنهارا برخواهد آورد

نیست جزطول امل ، درکف مرا ، ازعمر، هیچ
از کتاب من ، همین شیرازه برجا مانده است

ولی درپایان نیز درمی یابند که همان « باده آتش افروز ، مایه جان » است که حواس وادراک انسان را ازنو، شیرازه خواهد کرد :

به راهی میرود هر تاری از زلف حواس من
مرا شیرازه کن ، از موج می ، زنهار ای ساقی

**نیاز به این « نیروی یازنده » درجان خود انسان هست که ازسرانگیخته شود تا وجود انسان را « شیرازه » کند و دراین شیرازه شدن است که « چهره خود» را خواهد یافت ، وازآن « صورت خشک صلصالی » رهائی خواهد یافت** .

این « فطرت یازنده انسان » ، سپس درعرفان ، به اصطلاح « کشش » انتقال یافت . این اندیشه ، گرانیگاه فرهنگ ایران بود که **اخلاق** ، **برپایه « کشش » قراردارد ، نه برپایه « امرونهی وعنف وتهدید ازمجازات »** . خوبیها ، کشش هستند . انسان باید به خوبیها کشیده شود . ازاین رو واژه « خوبی » هم معنای « نیکی » وهم معنای « زیبائی » دارد . درجهانداروشاه وحکومت باید ، کشش به داد ورزیدن باشد

به فرهنگ یازد، کسی کش خرد بود درسرومردمی پرورد
نیازد به داد ، او جهاندارنیست بروتاج شاهی سزاوارنیست
همه گفتم ، اکنون بهی برگزین دل شهریاران ، نیازد به کین
کسی کوخرد جوید وایمنی نیازد سوی کیش اهریمنی

به چیزکسان دست یازد کسی    که فرهنگ بهرش نباشد بسی

دریافتن « هنگام » برای کردن کاری بزرگ ونیک ، باید از کششی ازدرون سرچشمه بگیرد .

شنیدم که دستان( زال ) جادو پرست

به هنگام یازد ، به خورشید دست

**عرفان ، عشق را کشش میدانست ، ولی فرهنگ ایران ، پایه سراسر اخلاق وهنرو فضیلت وداد را در« کشش جان » میجوید . با امرونهی وتبعیت ازشریعت (تبعه ، به معنای پرخاش ، چیزی با زورگرفته ، کین ورزیدن است ، مقدمة الادب زمخشری خوارزمی ) ، اخلاق ، نابود ومسخ ساخته میشود** . این پُری وسرشاری ولبریزی وغنای ارتا ( تخم آتش ) درجان انسان ، اگر از قدرتهای صورت دهنده خارجی ، بازداشته نشود ، انسان را به کمال وخوبی وبزرگی وزیبائی میکشد ( می یازد ) .

.